

## ریشه‌یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق گرفتار در میان دو لبه تیغ استبداد

گفت و گو با سعید شاهسونی

از لطف‌الله میثمی  
بخش هشتم

شخص خود او فراهم شد، بر مثنی از روحیه خود بزرگ بینی و خود محور بینی باعث شد تا در آنها هم این "توهم" پدید آید که سازمان مرحله "تثبیت" را پشت سر گذاشته و وارد مرحله دوم استراتژی خود یعنی "توده‌ای شدن مبارزه در شهر" شده است. (۱)

امری که البته صحت نداشت و من آن را صرفاً "برتری فنی و تکنیکی مرحله‌ای" سازمان می‌دانم تا مرحله‌ای از مراحل استراتژی؛ برتری‌ای که در درگیری‌های مقدر چریک شهری با ساواک هر لحظه می‌توانست از دست برود. درست به دلیل اهمیت دستگاه‌های شنود بود که رضارضایی، آنها را "اطلاعات استراتژیک" سازمانی که در هر شرایطی نباید لو بروند توصیف کرد و بخش قابل توجهی از تلاش و کوشش گروه الکترونیک سازمان نیز صرف عادی‌سازی و ایجاد پوشش مناسب برای دستگاه‌های مزبور بود.

ناگفته روشن است که علیرغم تأکدها و مراقبت‌های بسیار، دستگاه‌های شنود هر لحظه در معرض خطر لورفتن قرار داشت. کافی بود تا ساواک به نمونه‌ای از دستگاه‌های ساخت مادسترسی پیدا کند و سیستم‌های ارتباطی و مکالماتی خود را تغییر دهد.

البته گروه مادر حد توان فنی آن روز خود به این موضوع هم فکر کرده بود، از این رو تلاش‌های بسیار زیاد و ظریف فنی به کار برده بودیم تا دستگاه‌های شنود به صورت یک رادیوی معمولی کوچک به چشم آید و ساواک در برخورد اول متوجه کاربرد آنها نشود و این طور هم شد، چنان که چند عدد از آنها در خانه‌های تیمی، به دست ساواک افتاد ولی توجه مهندسان فنی آنها را جلب نکرد و آنها متوجه کاربرد واقعی این



در فاصله زمانی میان خرداد ۱۳۵۲ (شهادت رضارضایی) تا ۲۷ مرداد ۱۳۵۳ (انفجار خانه خیابان شیخ هادی) ساواک جز در موارد تصادفی و اتفاقی موفق به دسترسی و ضربه زدن به سازمان نشده بود. دلیل برتری سازمان نسبت به ساواک در این مرحله، چیزی نبود جز "دستگاه‌های شنود" موسوم به "صامت" که در گروه الکترونیک سازمان (بارهبری شریف واقفی و با عضویت عبدالرضا منیری جاوید و من) ساخته می‌شد. خود ضربه مرداد ۵۳ نیز ناشی از بی تجربه‌گی و عدم رعایت ضوابط و بدیهیات تشکیلاتی بود تا کمین‌گذاری و طراحی دشمن. لازم است توضیح دهم که برای هواداران و اعضای بی‌اطلاع از دستگاه‌های شنود و در فقدان اطلاع از نقش کیفی و تعیین‌کننده آن دستگاه‌ها در حفاظت از سازمان، ضربه نخوردن سازمان بر حمایت مردمی و استقبال توده‌های شهری از سازمان و مشی مسلحانه تعبیری می‌شد. چنان‌تصوری اگر برای هواداران و اعضای غیرمطلع خطای ناشی از فقدان اطلاع و در نتیجه قابل توجه بود، برای محمد تقی شهرام که از جزئیات امر اطلاع کامل داشت قابل قبول نیست. با این همه، مصونیت تشکیلاتی که برای

در گفت و گوی پیشین تا مرحله شدت گرفتن تحولات درونی پس از به تسلیم واداشتن علیرضا سیاسی آشتیانی و بهرام آرام سخن گفتید، ممکن است ادامه سخن را از همان جایی بگیرد.

لازم است پیش از بررسی موضوعات، به شماری از حوادث آن ایام که به درک فضای سیاسی-امنیتی آن زمان کمک می‌کند پردازم، چون بدون درک شرایط امنیتی آن ایام، قضیه به خوبی درک نمی‌شود.

پیش از این گفتیم که در فاصله زمانی میان خرداد ۱۳۵۲ (شهادت رضارضایی) تا ۲۷ مرداد ۱۳۵۳ (انفجار خانه خیابان شیخ هادی) ساواک جز در موارد تصادفی و اتفاقی موفق به دسترسی و ضربه زدن به سازمان نشده بود. دلیل برتری سازمان نسبت به ساواک در این مرحله، چیزی نبود جز "دستگاه‌های شنود" موسوم به "صامت" که در گروه الکترونیک سازمان (بارهبری شریف واقفی و با عضویت عبدالرضا منیری جاوید و من) ساخته می‌شد. خود ضربه مرداد ۵۳ نیز ناشی از بی تجربه‌گی و عدم رعایت ضوابط و بدیهیات تشکیلاتی بود تا کمین‌گذاری و طراحی دشمن. لازم است توضیح دهم که برای هواداران و اعضای بی‌اطلاع از دستگاه‌های شنود و در فقدان اطلاع از نقش کیفی و تعیین‌کننده آن دستگاه‌ها در حفاظت از سازمان، ضربه نخوردن سازمان بر حمایت مردمی و استقبال توده‌های شهری از سازمان و مشی مسلحانه تعبیری می‌شد. چنان‌تصوری اگر برای هواداران و اعضای غیرمطلع خطای ناشی از فقدان اطلاع و در نتیجه قابل توجه بود، برای محمد تقی شهرام که از جزئیات امر اطلاع کامل داشت قابل قبول نیست. با این همه، مصونیت تشکیلاتی که برای

انواران دی و پنجم ۱۳۸۸

به اصطلاح راديوها نشدند. (۲) ماهمچنين تحقيق کرده بوديم که در صورت لورفتن دستگاه‌های شوند، رژیم به کدام سيستم متوسل خواهد شد. ما به لحاظ تکنیکی می‌دانستيم که در صورت لورفتن دستگاه‌های شوند، سيستم جایگزین مخابراتی و ارتباطاتی ساواک و ارگان‌های وابسته به آن به احتمال قریب به يقين چه خواهد بود. به منظور حفظ برتری تکنیکی علاوه بر تحقیقات، مقدمات عملی رانيز فراهم کرده بوديم.

من هر وقت یاد آن ایام (که بهترین و خاطره‌انگیزترین دوران مبارزاتی خود می‌دانم) می‌افتم، نمی‌توانم احترام و درعین حال حسرت و اندوه از دست رفتن "نبوغی" چون شهید عبدالرضا منیری جاوید و نیز برنامه‌ریزی علمی و صبورانه مجید شریف واقفی در این موارد در بیان نکنم.

همیشه وقتی درباره این ماجرا صحبت می‌کنم لازم به گفتن می‌دانم که به توصیه شخص مجید، ما امکانات فنی و تکنیکی خود را بی‌دریغ و بدون کمترین چشمداشت سیاسی و یا ایدئولوژیک در اختیار سایر گروه‌های مبارز و از جمله چریک‌های فدایی خلق قرار می‌داديم. این سنت همان‌طور که شریف واقفی در گفت‌وگوي دو نفره به خود من گفت، در دوران سلطه محمد تقی شهرام و تفکر او بر سازمان ادامه پیدا نکرد. (۳)

ضربه نخوردن و حفظ شدن بر اساس امکانات فنی البته با حفظ شدن و ضربه نخوردن بر اساس حمایت‌های مردمی تفاوت‌های بسیار زیاد دارند. با این همه آرامش نسبی حاصل از حاشیه امن ناشی از دستگاه‌های شنودز مینه مساعدی برای "افزایش" توهم و خودمحروربینی محمد تقی شهرام شد.

**مقصود شما از تأکید روی کلمه "افزایش" در عبارات فوق چیست و در صورت امکان کمی از سوابق سیاسی - تشکیلاتی محمد تقی شهرام بر ایمان بگوئید؟**

من کلمه "افزایش" را حساب شده و به عمد به کار بردم. اجازه دهید برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم بیشتر توضیح دهم. مقصودم بررسی "نقش فرد" در جریان تحولات است. همه می‌دانيم که در تحلیل وقایع تاریخی باید به ریشه‌های حوادث و تحولات پرداخت، اما من می‌خواهم تأکید کنم که در مقطعی از تاریخ "فرد" و "شخصیت" نقش ویژه و بارز پیدا می‌کنند، چنان‌که بود و نبودشان می‌تواند در روند تحولات تأثیر قطعی و جدی بگذارد.

کافی است به نقش ویژه لنین و تصمیم‌گیری

او در ماجرای موسوم به انقلاب اکتبر شوروی نگاه کنیم، چرا که بدون او، آن حرکت به وجود نمی‌آمد و یا به نقش ویژه آیت‌الله خمینی (ره) در تحولات منجر به انقلاب ۵۷ کشورمان خود و یا نقش برجسته آیت‌الله منتظری در سال‌های ۶۴ تا ۶۸ که به کناره‌گیری ایشان انجامید.

شخصیت‌ها افزون بر جهت دادن، گاه شتاب‌دهنده و یا سدکننده مسیر تحولات نیز هستند؛ سدکنندگی‌ای که به نوبه خود می‌تواند مانع وقوع حادثه شده و تحول را سال‌ها و یا شاید

**رضا رضایی، آنها را "اطلاعات استراتژیک" سازمانی که در هر شرایطی نباید لو بروند توصیف کرد و بخش قابل توجهی از تلاش و کوشش گروه الکترونیک سازمان نیز صرف عادی‌سازی و ایجاد پوشش مناسب برای دستگاه‌های مزبور بود**



هم چندین دهه به عقب انداخته و یا اساساً مانع تحقق فعل و انفعال اجتماعی در آن زمان مشخص شود و یا برعکس شتابی غیرمنتظره و بیش از انتظار و توان نیروهای اجتماعی درگیر، به تحولات بدهد.

از این منظر است که بررسی خصوصیات نقش آفرینان ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین معنی می‌دهد. روشن است که ذکر خصوصیات این افراد نه

به قصد شخصی کردن و تنزل ماجرا به دعوا و رقابت‌های فردی است و نه پس از این همه سال، قصد انتقام‌گیری شخصی از آنها را دارم. (۴) بررسی شخصیت افراد به منظور تاباندن روشنایی بر رفتار آنان در مسیر ماجراست. با این مقدمه دانسته‌ها و شنیده‌های من از محمد تقی شهرام چنین است:

**محمد تقی شهرام** فرزند رمضان، متولد ۱۳۲۶ تهران، دانش‌آموز ممتاز دبیرستان هدف تهران بود. در سال ۱۳۴۷ در رشته ریاضی دانشکده علوم دانشگاه تهران پذیرفته شد. توسط ابراهیم جوهری که از دبیرستان باهم آشنا بودند با دو تن از دانشجویان دانشکده علوم به نام‌های علیرضا زمریان و محمد حیاتی آشنا شد. به این ترتیب توسط جوهری برای عضوگیری نشان شد و توسط دونفر گفته شده که در آن موقع از کادرهای مخفی سازمان بودند، غیر مستقیم تحت آموزش قرار گرفت. به روایتی پیش از این مدتی نیز عضو و یا در حاشیه انجمن ضدبهایمی (معروف به حجتیه) بود، ولی در اعتراض به مخالفت انجمن مزبور با فعالیت‌های سیاسی از آن کناره‌گیری کرد. او از خانواده غیر سنتی طبقه متوسط می‌آمد. شهرام به تشویق حیاتی و زمریان به مطالعه کتاب‌های گوناگون مهندس بازرگان مانند راه طی شده، اسلام مکتب مبارز و مولد، ذره بی‌انتها، مظهرات در اسلام، عشق و پرستش، و تفسیر پر توی از قرآن آیت‌الله طالقانی و کتاب‌هایی مانند آن می‌پردازد. بدین ترتیب، حدوداً ۲۲ ساله بود که گرایش مذهبی-مبارزاتی پیدا می‌کند و با اسلام سیاسی و مبارز البته گرایش نوین و غیر سنتی آن آشنا می‌شود. سقف مطالعات اسلامی و نیز سابقه مبارزات اجتماعی او نیز همان‌هاست که گفتیم.

پس از طی مرحله مقدماتی عضوگیری توسط دونفر گفته شده، در سال ۱۳۴۸، با مسئولیت موسی خیابانی (که در آن ایام از کادرهای درجه ۲ سازمان است) قرار می‌گیرد، از این رومی توان گفت که او در سال ۱۳۴۸ توسط موسی خیابانی به عضویت سازمان درمی‌آید. در این هنگام چهار سال از بنیانگذاری سازمان گذشته و سازمان در تدارک شروع عمل مسلحانه، وارد مرحله عضوگیری‌های وسیع شده است.

در فاصله عضویت تا ضربه شهر یور ۵۰ مدتی به اتفاق ابراهیم جوهری تحت مسئولیت آموزشی - مطالعاتی کریم تسلیمی و مدتی نیز تحت مسئولیت علی باکری قرار داشت. کار او مانند بسیاری از افراد تازه عضوگیری شده در

آن سال‌ها فراگیری مبانی اولیه سازمان و مطالعه نشریات و جزوات آموزشی است که توسط کادرهای اصلی، مرکزی و بنیانگذار تهیه و تنظیم می‌شد. جدا از این مطالعات و یکی دو ماه تجربه جامعه‌گردی و کاریگری، در سابقه سازمانی او چیز دیگری نیست. این ایام سال‌های تدوین استراتژی و تدارک برای ورود به مرحله عمل مسلحانه است. حوادث شناخته شده و معروف آن ایام، رفتن به کشورهای اروپایی و به کشورهای حاشیه خلیج فارس، تماس با مراجع از جمله آیت‌الله خمینی، ارتباط با سازمان‌الفتح و رفتن به اردوگاه‌های فلسطینی در لبنان و اردن جهت آموزش نظامی، دستگیری افراد سازمان در دوی و به دنبال آن هواپیمارمایی و نجات افراد دستگیر شده است.

از محمد تقی شهرام در هیچ‌یک از این حوادث و جریانات، ردپا و حضور و نشانی دیده نمی‌شود و این به نوبه خود نشان از "عضویت معمولی" اوست.

البته این توضیح ناقص خواهد بود اگر گفته نشود که در جریان مطالعات سازمانی و در تحلیل و تلخیص‌های سیاسی از خود استعداد مناسبی بروز داد، همین ویژگی زمینه فعالیت او در دوران زندانش شد. پس از ضربه شهریور ۵۰، مدت کوتاهی در زندان اوین بود و سپس به زندان قزل قلعه منتقل شد و چند ماه بعد هم به زندان قصر انتقال یافت.

برای اثبات بزرگمبایی‌های بعدی او درباره خود، از جمله این ادعا که "دفاعیات رهبران سازمان را من تهیه و تنظیم کرده‌ام" هیچ سندی موجود نیست. اندازه و جایگاه سیاسی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک او در آن زمان نیز چنان نبوده است. با این همه می‌توان تصور کرد که حداقل کوی در "بازنویسی و ارسال به خارج از زندان این دفاعیات" نقش داشته است.

در زندان قصر با محکومین سازمان‌های مبارز دیگر آشنایی شد؛ علیرضا شکوهی و حسین عزتی کمره‌ای از گروه ستاره سرخ از این شمارند. او که شیفته تحلیل‌های به ظاهر متقن و صد در صدی زربنا و روینایی است، در تماس با حسین عزتی بر "محفوظات" خود در زمینه‌های مارکسیستی و بویژه ماتریالیسم تاریخی می‌افزاید؛ البته آنچه در ایران آن زمان و بر اساس منابع دست‌چندم و ترجمه‌های ناقص و گزینش‌های از مارکسیسم فهمیده می‌شد. آن هم در محدودیت زندان و از طریق انتقال شفاهی آن دانسته‌ها.

امروزه به جرأت می‌توان گفت که قهرمانان آن دوران ما همان قدر از مارکسیسم می‌دانستند که از اسلام، بسته به این که بر سر راه کدام مسیر قرار گیرند با چند جزوه و کتاب، اسلام‌شناس می‌شدند و با چند جزوه و کتاب از نوع دیگر، مارکسیست. در هر دو حالت هم دو آتشه!! و کارشناس!! و کاشف تمامی حقیقت.

در زندان قصر مسئولیت تشکیلاتی محمد تقی شهرام، آموزش و کارروی زندانیان جوانی بود که به دلایل گوناگون از جمله فعالیت‌های دانشجویی به زندان افتاده بودند. طرح مبانی آموزشی سازمان و ضرورت مبارزه مسلحانه و نهایتاً عضوگیری آنان از موضوعات کاری او بود. وقتی که امروزه به گذشته خود و بسیاری از یاران آن ایام مراجعه می‌کنم، می‌بینم هر یک از ما، خود در ارسولانی با رسالت‌های بزرگ بر دوش، می‌پنداشتیم. ما خود را مسئول تمامی دنیا می‌دانستیم و می‌خواستیم به کمک یاران و حتی یک تنه به جنگ تمامی پلیدی‌ها و پلشتی‌ها و بی‌عدالتی‌ها برویم و این را رسالت تاریخی خود و نسلمان می‌دانستیم.

**آن کس که "دستگاه" و به اصطلاح "آپارات" قدرت را در دست دارد به نیابت از جمع، سازمان، تاریخ و بعدها خدا و پیامبر اقدام می‌کند و عمل فردی‌اش را ضرورت و جبر تاریخ و یا حکم ازلی و ابدی خداوند می‌نامد**

گروهی که خود را مسلمان می‌نامیدیم دلایل را از قرآن و نهج البلاغه و سایر منابع درمی‌آوردیم و گروهی که خود را مارکسیست می‌نامید، دلایلش را از گفته‌ها و شنیده‌ها و خواننده‌های پراکنده از آثار مارکس، انگلس و دیگران.

چنان در کسی از مسئولیت از سویی انگیزه و از سویی بلندپروازی‌های بسیار بلند سیاسی - ایدئولوژیک را برای ما به ارمغان می‌آورد؛ بلندپروازی‌هایی که عمدتاً با پرسرواز و توان ما و شرایط عینی و ذهنی جامعه ما تطابق نداشت و در نتیجه کار یا به ماجراجویی و یا قربانی شدن و قربانی گرفتن می‌انجامید. ویژگی‌های شایست و یا ناشایست هر یک از ما نیز در لابه‌لای چنان بلندپروازی‌های سیاسی - ایدئولوژیک گم و یا نادیده گرفته می‌شد..... محمد تقی شهرام هم از این

ماجرا مستثنی نبود. نگاه "سیستمی" ما به مسائل و مشکلات سیاسی - اجتماعی جای زیادی برای نگاه به مسائل "شخصی و فردی" افراد باقی نمی‌گذاشت. با این نوع نگاه هم اردوی خود و هم اردوی دشمن را ارزیابی می‌کردیم. هر چه که در اردوی دشمن بود، بد و زشت و باطل و محوشدنی بود و هر عنصر فردی مثبت و خوبی هم در آن به مثابه جزئی از کل سیستم، مطرود و نفی شدنی. اما در اردوی خودمان هر اشکال فردی و منفی از آنجا که ما به گمان خود در مسیر حق و خلق و خدا و تاریخ قرار داشتیم قابل چشم‌پوشی بود و اغماض. همین نگاه است که فاجعه به بار می‌آورد. آن کس که "دستگاه" و به اصطلاح "آپارات" قدرت را در دست دارد به نیابت از جمع، سازمان، تاریخ و بعدها خدا و پیامبر اقدام می‌کند و عمل فردی‌اش را ضرورت و جبر تاریخ و یا حکم ازلی و ابدی خداوند می‌نامد. از این روست که به گمان من، در آن ایام ما و دشمنانمان به لحاظ روش و حتی منطق (به مثابه شیوه اندیشیدن)، مشابه رفتار می‌کردیم. در منطق قدرت و زور آن کس که زور بیشتری دارد، دست بالاتر را داراست و حق نیز با اوست. این البته دیدگاه کلی و حاکم بود. به هر نسبتی که از این دیدگاه فاصله می‌گرفتیم، مسائل شخصی افراد و پرداختن به آنها موضوعیت پیدا می‌کرد. برگردیم به اصل ماجرا و "توهم" و "افزایش توهم" تقی شهرام. گفتیم آرامش و امنیت بر "توهم" محمد تقی شهرام افزود.

تقی شهرام، به گواه اظهارات افراد فراوان و حتی شماری از هم‌مسلمانان و هم عقیده‌های هایش، در ملایم‌ترین بیان، تمایل زیاد و آشکاری به نقش آفرینی خاص خود داشت. چنین خصوصیتی در سازمان به عنوان گرایش‌های فردی و خودخواهانه، البته مذموم بود و فرد به خاطر آن تحت آموزش و برخورد قرار می‌گرفت. این روحیه پس از شهریور و در دوران محاکمه و زندان نیز خود را نشان داد؛ سیاست ابلاغ شده سازمان این بود که در بیدارگاه نظامی شاه، غیر از بنیانگذاران و کادرهای مرکزی، بقیه افراد به جای دفاع سیاسی - ایدئولوژیک، دفاع حقوقی بکنند تا در دادگاه نظامی با محکومیت‌های سنگین روبه‌رو نشده و به مثابه نیروی ذخیره انقلاب و مبارزه حفظ شوند.

محمد تقی شهرام عضو ناشناخته و نه چندان معروف سازمان علیرغم دستور تشکیلاتی، به سخنان و اقداماتی مبادرت ورزید که به

محکومیت ده ساله و سپس تبعید او به زندان ساری انجامید، حال آن که محکومیت او می توانست دو و حداکثر سه سال باشد. افرادی به شمار دیگری که جایگاه بالاتر تشکیلاتی و سازمانی داشتند با قبول دستورالعمل سازمان دو تا سه سال محکومیت گرفتند. فرهاد صفا، کادر برجسته و از مسئولان درجه یک سازمان و مسئول استان فارس، نمونه برجسته ای از این گونه افراد بود. (۵) فریبی که رضا رضایی به کار گرفت و به کمک آن از زندان فرار کرد نیز نتیجه درست چنان سیاستی بود.

در ارتباط با روحیه خاص محمد تقی شهرام چند اظهار نظر که از نزدیکترین کسان به او بودند، قابل توجه است:

● وحید افراخته (۶) "بیر تغییر ایدئولوژی داده سازمان" در بازجویی ساواک درباره تقی شهرام چنین تک‌نویسی می‌کند:

"تقی شهرام را من اولین بار در تابستان ۵۳ در منزل مختاری دیدم. این فرد در گذشته رده بالایی در گروه نداشت، ولی پس از فرارش از زندان به رده‌های بالا رسید. پس از معدوم شدن رضای رضایی عملاً رهبری گروه را به چنگ گرفت و کارها را قبضه کرد. عامل اصلی مارکیست شدن گروه، او بود. مطالعات مارکیستی و سیاسی زیادی دارد و می‌تواند مسائل سیاسی و اقتصادی را تحلیل کند.

فردی است مغرور و جاه طلب، به سختی به عیوب افراد حمله می‌کند و عیوب خود را پنهان می‌نماید. از نظر امنیتی بسیار محتاط است و پیش از حد برای حفظ خود می‌کوشد. وقت زیادی روی چک کردن و ضد تعقیب می‌گذارد. کارایی نظامی او نزدیک به صفر است. بیشترین تمایل او به کار سیاسی است. رهبری گروه پس از رضا رضایی به طور کامل دست آرام و شهرام بود... (۷) (تأکید و ایتالیک مطالب از من است)

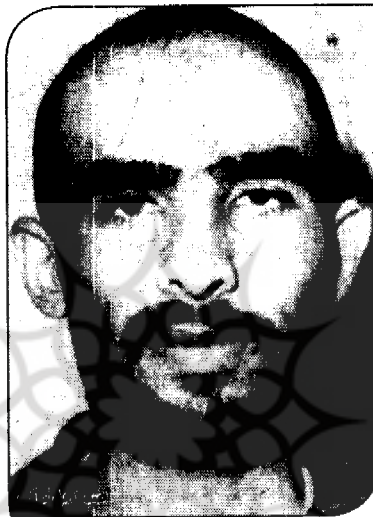
● عبدالله زرین کفش (۸)، سرشاخه شهرام و از اولین نفرات تغییر ایدئولوژی داده نیز درباره محمد تقی شهرام چنین می‌گوید:

"تقی غیر از این که یک کادر قدیمی و بالای سازمان و در ردیف احمد رضایی بود، یک تیپ تئوریک بود در زندان هم آن طور که خودش تعریف می‌کرد با افراد تئوریک برخورد داشت. با مصطفی شجاعیان هم دوست بود..."

[نظر زرین کفش، عطف به کادر قدیمی و بالای سازمان و در ردیف احمد رضایی بودن شهرام با نظر افراخته و بسیار کسان دیگر و حتی کسانی که تغییر عقیده دادند نمی‌خواند. پیش از این در این رابطه توضیح داده‌ام.]

زرین کفش می‌افزاید: "عزتی آن طور که تقی می‌گفت تأثیرات تئوریک زیادی روی تقی گذاشته بود. تقی می‌گفت در زمینه زیبایی‌شناسی (استتیک) مارکیسم فوق‌العاده مطلع بود. به تاریخ مارکیسم - لنینیسم خیلی آشنایی داشت و به ادبیات مارکیسم هم فوق‌العاده مسلط بود. تقی تحت تأثیر حفظیات او قرار داشت. فکر می‌کنم تقی دانش مارکیستی خودش را پس از مصطفی شجاعیان از طریق این شخص تکمیل کرده بود."

زرین کفش در وصف ویژگی‌های شخصی شهرام چنین می‌گوید:



"تقی غرور خاصی داشت و به چیزی کمتر از رهبری قانع نبود. در اولین برخوردی که من با تقی شهرام داشتم (اورانمی شناختم) با او دعوا کردم. در خیابان شاه آباد با هم قرار داشتیم. شیوه برخوردش چنان از موضع بالا بود که من نپسندیدم. (۹)

برای این که کمترین گمانی در شخصی کردن ماجرا با محمد تقی شهرام تصور نشود، به یادآوری بخشی از اطلاعات یاران و همسنگران سابق خود او که همگی تغییر ایدئولوژی داده و چه بسا دست شماری از آنها به خون مجاهدینی چون شریف و آقایی و محمد یقینی نیز آغشته است، می‌پردازم:

"اطلاعه بخش مارکیستی - لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران" به تاریخ مهرماه ۱۳۵۶.

اطلاعه مزبور در باب تغییر و تحولات درونی سازمان در سال‌های ۵۴-۵۲، علیرغم این که هنوز از آن با عنوان «جنبه‌های مترقیانه تکاملی» و «بخش

پیشرفته و تکامل یافته سازمان مجاهدین خلق ایران» نام می‌برد، در پی بروز نتایج زیانبار آن در بیانی متناقض مجبور به اعتراف می‌شود که:

«تحولات از انحرافات اساسی برکنار نبوده.»  
«پایه تئوریک انحرافات عدم درک مارکیسم - لنینیسم از سوی سازمان و در رأس آن رهبری که برچمدار این تحول بوده دانسته می‌شود.

«عملکرد رهبری سازمان، در برخورد با این تغییر و تحولات منطبق بر حرکت درونی سازمان و جهات مختلف تحول آن نبوده.»

«موجب ضربات و صدمات جدی‌ای بر سازمان و جنبش گردید.»

«و همگی نتیجه عملکرد اپورتونیستی و سلطه طلبانه رهبری سازمان است.»

«ضربات و نتایج بسیار منفی از همان بدو ظهور جریان مارکیستی و در رابطه با انحراف اساسی فوق‌الذکر که ریشه در مواضع انحرافی ایدئولوژیک رهبری و انگیزه‌های شدیداً سلطه طلبانه اش داشت، در سطح جنبش بروز کرد.»

«مبارزه ایدئولوژیک با سازمان چریک‌های فدایی خلق، نیز در مجموع یک مبارزه رقابت آمیز، چپ‌روانه و سلطه طلبانه ارزیابی می‌کنیم، که برای تحقق اهداف غیرپرولتاری خویش (ولی در پوشش «وحدت»)، به شیوه‌های نادرستی نظیر شانتاژ، جدل و گاه تهمت، متوسل می‌شد.» (۱۰)

تنها یادآوری این نکته باقی می‌ماند که غرور، جاه طلبی و سلطه طلبی محمد تقی شهرام، اگر در محدوده مسائل زندان و تمایلات شخصی او می‌ماند، هر چند ناپسند و زیانبار ولی دامنه اش محدود بود. حادثه‌ای باعث شد تا این مشکل از محدوده مسائل شخصی تقی شهرام فراتر برود.

«به گمانم مقصود شما فرار او از زندان ساری و ورودش به کادر مرکزی سازمان است؟

«واقعاً این طور است. فرار موفقیت آمیز از زندان ساری با محموله‌های سلاح و مهمات و بی سیم و همراهی افسر مسئول زندان چنان جاذبه و به اصطلاح زمینه مادی مساعدی به وجود آورد که یکباره تمامی هشدارها و توصیه‌های مسئولان پیشین سازمان درباره او به فراموشی سپرده شد.

برای سازمانی که به دنبال سلاح‌های دست ساز می‌گردد، بیست و دو قبضه اسلحه کمربندی رولور اسپرینگ فلد (بهترین نوع سلاح کمربندی برای چریک شهری که هیچ گاه فشنگ در آن گیر



نمی‌کند) با ۹۰۰ تیر فشنگ مربوطه همراه با یک عدد بی‌سیم دستی، چهار عدد دستبند و یک عدد پابند و از همه مهمتر عضوی از زندان فرار کرده با انبوهی اطلاعات از زندان، همراه با افسر نگهبان زندان، چه دستاور دو هدیه گرانبهائی است!

با این همه این توضیح ناقص خواهد بود اگر گفته نشود که در فاصله زمانی بسیار کوتاه میان فرار تقی شهرام از زندان ساری (۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۲) تا شهادت رضارضایی (۲۵ خرداد همان سال)، یعنی ۴۰ روز، رضا که از نسل رهبری اولیه سازمان بود و از سوابق شهرام، هم در زندان و پیش از آن با خبر بود، تأکید داشت تاحل و فصل مسائل خصلتی و رفتاری شهرام، او نباید به مرکزیت وارد شود و تاروازاننده بود این کار صورت نگیرد. (۱۱) پس از شهادت رضا و خلأ ناشی از حضور او و افرادی چون محمود شامخی و کاظم ذوالانوار و در شرایطی که چهره اصلی مرکزیت بهرام آرام و پس از وی مجید شریف واقفی است، محمد تقی شهرام به مرکزیت وارد می‌شود. پس از آن نیز با این تحلیل که او به چهره جنبش مسلحانه تبدیل شده، دستگیری و یا کشته شدنش افزون بر ضربه تشکیلاتی، ضربه سیاسی - تبلیغاتی به سازمان و مشی مسلحانه در کلیت آن خواهد بود، بیشترین امکانات حفاظتی در اختیار او قرار گرفت.

به طور مختصر باید گفت حاشیه امن تأمین شده توسط تشکیلات، فقدان چهره سابقه‌دار قدیمی، انباشت محفوظات ویژه در دوران زندان و بخصوص فرار از زندان، بستر بسیار مناسبی برای تحقق رؤیاهای جاه طلبانه و سلطه طلبانه فردی شد که کمی بعد خود را "پرچمدار" و "کاشف بزرگ تمامی حقیقت" دانست. پرچمداری که نه کاشف بود و نه فروتن.

پرسش‌های جزوه سبز در چنین شرایط فردی و در چنان فضای تشکیلاتی زاده و پخش می‌شد.

**شرایط بیرون‌سازمانی در این ایام و پس از رد شدن موج دستگیری‌های خانه خیابان شیخ هادی چگونه است؟**

تا پیش از انفجار خانه شیخ هادی و تسلیم و قبول نهایی بهرام آرام همان‌طور که پیش از این گفتم تحولات، روند کند و بطشی دارد و تنها به شاخه تحت کنترل مستقیم شهرام محدود می‌شود. در فاصله ضربه به خانه مرکزی شاخه بهرام (مرداد ۵۳) تا آذر ۵۳ یعنی چهار ماه، شماری حوادث قابل ذکر است: پس از ضربه مرداد و دستگیری تمامی افراد

سرشاخه بهرام آرام (شامل سیمین صالحی، محمد ابراهیم جوهری و لطف‌الله میثمی) و همین‌طور دستگیری و کشته شدن چند نفر دیگر مانند ابراهیم داوود... جابجایی‌هایی عمدتاً از شاخه مجید برای ترمیم شاخه بهرام صورت گرفت.

در آبان‌ماه ۵۳، در آستانه ورود کیسینجر، وزیر خارجه وقت دولت آمریکا، سازمان تصمیم به عملیاتی به شرح زیر گرفت:

- انفجار در دفتر کار تل بین‌المللی I.T.T (آی تی تی)، که در کودتای علیه دولت چپ و

**تقی شهرام، به گواه اظهارات افراد فراوان و حتی شماری از هم‌مسلمان و هم‌عقیده‌ای‌هایش، در ملایم‌ترین بیان، تمایل زیاد و آشکاری به "نقش آفرینی خاص خود" داشت. چنین خصوصیتی در سازمان به عنوان گرایش‌های فردی و خودخواهانه، البته مذموم بود و فرد به خاطر آن تحت آموزش و پرورش قرار می‌گرفت**

دموکرات سال‌ها دور آینده در شبلی نقش اساسی داشت.

انفجار در دفتر کشت و صنعت ایران و آمریکا. انفجار در دفتر شرکت آمریکایی جان دیر.

سطح عملیاتی این انفجارها اگر چه نسبت به عملیات پیش از این، مانند انفجار ماشین مستشاری شماره ۲ امریکازنرال هارولد پرایس و یا ترورهای ژنرال‌های ایرانی و آمریکایی پایین‌تر بود، اما به دلیل تقارن آن با ورود کیسینجر اهمیت سیاسی - تبلیغاتی یافت و ضربه‌ای حیثیتی برای ساواک بود. آن هم در شرایطی که ساواک و کمیته مشترک در سردرگمی و فقدان اطلاعات نسبت به سازمان‌های مسلح به سر می‌بردند؛ سردرگمی و فقدان سرخ‌های اطلاعاتی که به کمک شکنجه و یا تعقیب و مراقبت بتوان به چریک دست یافت و نیز حساسیت ناشی از عملیات کیسینجر باعث چاره‌جویی جدیدی از سوی ساواک شد: خانه گردی‌های شبانه

درباره این خانه گردی‌های شبانه، اهداف و

نتایج آن و نیز تأثیر آن بر تحولات درونی سازمان بیشتر توضیح دهید.

ساواک ناتوان از ردیابی سیستماتیک چریک‌های شهری، شاهد حضور و فعالیت روزافزون آنها بود. ساواک می‌دانست که چریک‌ها در دست زیر گوش او در گوشه و کنار شهر حضور دارند و تردد می‌کنند، اما نشانی ورد مشخصی از آنها نداشت. هر از چند گاهی هم که سرنخی به دست می‌آورد وقتی مراجعه می‌کرد با جای خالی و به اصطلاح پاکسازی شده روبه‌رو می‌شد. ساواک از چریک‌ها عقب افتاده بود.

پیش از این گفتم که ماتماتیکی مکالمات مناطق شش‌گانه ساواک تهران، مکالمات تیم‌های تعقیب و مراقبت و مکالمات تیم‌های عملیاتی و چندین ارگان اطلاعاتی و سیاسی رژیم را شنود می‌کردیم.

اقدام جدید ساواک پس از عملیات آبان‌ماه، خانه گردی‌های شبانه بود. اصل طرح از آمریکا و براساس تجربیات سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) علیه چریک‌های آمریکایی لاتین استوار بود. فرض بر این بود که چریک، یا در خانه‌های انفرادی موسوم به خانه تکی زندگی می‌کند یا در خانه جمعی به صورت تیمی. روزها به کار و فعالیت و شناسایی و تماس می‌پردازد و شب‌ها به خانه خود که پایگاه امنش است مراجعه می‌کند. پس باید این امنیت شبانه را از طریق خانه گردی‌های مناطق شهری از چریک سلب کرد. براساس این طرح خانه گردی شبانه یا مستقیماً باعث در تور افتادن افراد خانه‌های تیمی می‌شود یا دست کم باعث سلب آسایش و تحركات زائد شبانه آنها خواهد شد که این نیز به نوبه خود باعث افزایش احتمال به تور افتادن آنها می‌شود.

شیوه اجرای عملیات خانه گردی نیز از این قرار بود که با هماهنگی نیروهای نظامی و شهربانی و با رهبری ساواک و کمیته مشترک مناطقی از تهران به صورت بلوک‌هایی که محصور به چند خیابان اصلی باشند مشخص شده، در خیابان‌ها نیروهای وسیع نظامی و شهربانی را مستقر می‌کنند و سپس با رهبری نیروهای ساواک وارد بلوک مورد نظر می‌شدند. زمان خانه گردی حوالی یک تا دو بعد از نیمه شب، یعنی زمانی که تردها در سطح شهر به حداقل رسیده و همه به خانه‌هایشان بازگشته‌اند انتخاب می‌شد. باید تا سحر و طلوع فجر که آغاز تردد روزانه است منطقه مورد نظر کنترل و بازدید شده باشد.

ساواک براساس تجربه می‌دانست که مناطق

مرکزی و جنوبی تهران و کلاً مناطق متوسط‌نشین زیستگاه چریک‌هاست. از این‌رو اولین خانه‌گردی شبانه در نیمه‌شب یازدهم آذر ماه ۱۳۵۳ با کنترل منطقه بین خیابان‌های ری، مولوی، صاحب‌جمع و انبارگندم که در جنوب تهران و شمال خیابان شوش واقع شده آغاز شد. بهانه ظاهری هم کنترل مواد مخدر و کشف شبکه‌های قاچاق و دزدی بود.

کنترل منطقه مزبور و خانه‌گردی در آن، افزون بر نیروهای نظامی که در کامیون‌های سرپوشیده به انتظار نشسته بودند با همراهی نیرویی افزون بر پانصد نفر از گارد شهرداری و ارتش و شماری از دانشجویان دانشکده افسری و پلیس تحت سرپرستی افسران عملیاتی کمیته مشترک از حوالی دو نیمه‌شب شروع شد.

مأموران به صورت غافلگیرانه به خانه‌ها بخصوص خانه‌های مستأجرنشین ریخته و با حساسیت روی افراد جوان و مجرد و همین‌طور زوج‌های جوان به بازرسی و بازجویی‌های مقدماتی از افراد می‌پرداختند. دو شب بعد در نیمه‌شب سیزدهم آذر مناطقی در اطراف سه راه آذری مورد خانه‌گردی قرار گرفت و چند شب بعد در هجدهم آذر منطقه میدان شاه و قسمت جنوبی خیابان مولوی تا نزدیکی‌های صبح، خانه‌گردی شد. در این شب همزمان منطقه سرچشمه و پامنار نیز بازرسی شد.

مشکل اولیه چریک در ماجرای خانه‌گردی شبانه این بود که مانند گذشته در شرایط لورفتن خانه‌های تیمی و یا قطع ارتباط و نداشتن جا، نمی‌شد به خانه فلان هوادار و یا عضو علنی رفت، چون در صورتی که خانه مزبور شبانه مورد تفتیش قرار می‌گرفت نه تنها عضو مخفی، بلکه هوادار و یا عضو علنی نیز ضربه می‌خورد. دوران سخت جدیدی آغاز شده بود که در مقایسه، به شرایط روزهای بعد از ضربه شهر یور ۵۰ می‌مانست. با اولین موج خانه‌گردی تمامی روابط درونی ما و چریک‌های فدایی تحت تأثیر قرار گرفت.

برای مقابله با خانه‌گردی‌های شبانه ساواک چه تدابیری اندیشیده شد و چه اقدامات عملی صورت گرفت؟

□ "اطلاعات" و افزایش آن، دشمن شماره یک تشکیلات مخفی است. اصل مسلم در تشکیلات مخفی پایین نگاه داشتن سطح اطلاعات امنیتی افراد است. افرادی که در چنان تشکیلاتی تربیت شده و به اصطلاح بزرگ می‌شوند، فرامی‌گیرند که کنجکاو نباشند و بر اطلاعات

خویش نیفزایند. چنان فضای تربیتی که در آغاز صراً معطوف به مسائل امنیتی است در عمل و طی روندی باعث از بین بردن روحیه پرسشگری نیز می‌شود. به دنبال شروع خانه‌گردی‌های شبانه تمامیت سازمان در صدد مقابله و چاره‌جویی برآمد. راه‌حل‌های فوری، کوتاه‌مدت و دراز مدت در نظر گرفته شد. بسته به موقعیت و اهمیت فرد در تشکیلات، امکانات گوناگون برای او فراهم می‌شد. مجموعه راه‌حل‌هایی که در آن ایام به کار گرفته شد از این قرار بود:

۱- مسافرت‌های شبانه رفت و برگشتی با اتوبوس به شهرها و مناطق همجوار تهران مانند قزوین، کرج و یا ورامین و قم. به طوری که فرد در



تمام مدت شب در اتوبوس به سر می‌برد.

چنین کاری اگر یک و یا حداکثر چند بار بود، به هر حال برای چریکی که جان بر کف است قابل تحمل است، ولی هر شب تا صبح در اتوبوس به سر بردن و به احتمال زیاد نخوابیدن در طول راه به خاطر رعایت مسائل جانبی امنیتی مانند شناخته نشدن در اتوبوس (و این نکته که راننده و کارمندان شرکت اتوبوسرانی نیز متوجه حضور مستمر یک نفر در شب‌های متوالی نشوند) کار را مشکل می‌کرد.

۲- استفاده از سانس‌های آخر سینماهای معمولی و تانیمه‌شب در لابه‌لای خیل تماشاگران سینما لحظاتی چشم‌برهم گذاشتن.

۳- وقت‌کشی در محل‌هایی که بعد از نیمه‌شب باز بودند، که خود مشکلات دیگری به همراه داشت.

بد نیست به عنوان نمونه بگوییم در آن ایام در ورودی محله معروف به "شهرنو" تهران یک

سینما بود که سانس‌های نمایش فیلم آن تا چهار تا پنج صبح طول می‌کشید. این سینما به طور عمدتاً در شب‌های زمستان که بیچارگان و معتادان محله جایی برای شب‌راه روز کردن نداشتند، پاتوق آنان بود. افزون بر آن روستاییانی که برای کارگری به شهر آمده و یا سربازانی که مرخصی شبانه داشتند و بضاعت رفتن به مسافرخانه را نداشتند، مشتریان دائمی این سینما بودند. با یک بلیت دو کاری می‌کردند؛ هم چند سانس فیلم فارسی تماشا می‌کردند و هم شب‌راه صبح می‌رساندند.

من در دوران کارگری و جامعه‌گردی، این سینما را شناختم. موضوع راه مجید گفتم. او بعد از مکث و خنده‌ای کوتاه که عادت زیبای او بود موافقت کرده به دیگران هم خبر دهد. چندی نگذشت که شماری از برادران آشنا و یا ناآشنای تشکیلاتی را هم آنجا دیدم. تقاضا برای شب‌راه صبح رساندن در این سینما چنان بود که بسیاری از صندلی‌های سینما پر شده و به جای آن صندلی‌های تاشو ارج گذاشته شده بود تا بلیت بیشتری فروخته شود. در میان راهروها نیز صندلی بود. از همه بدتر صدای بسیار بلند بلند گوا بود تا افراد نتوانند به سادگی چرت زده و از صندلی سرنگون شوند.

من شخصاً چند نوبت به این سینما رفتم و وقتی ساعت ۴ و ۵ صبح که هوا روشن شده بود بیرون می‌آمدم چشم‌هایم جایی رانمی‌دید، تمام تنم چنان که گویی مشت خورده‌ام کوفته بود و سرم از درد می‌ترکید. چندین ساعت مسلح، بیدار نشسته و مراقب بودم، اما چاره‌ای نبود و تا تهیه امکان مناسب چند شبی را این گونه گذراندم.

۴- از سینما که بیرون می‌آمدی باید چند ساعتی پرسه می‌زدی تا ساعت حدود هشت صبح بشود و بتوانی به خانه تیمی روی. در آن ساعت پرسه زدن در خیابان‌های خلوت، بسیار خطرناک بود. غذافروشی‌ها (مانند حلیم و کله‌پاچه) هنوز باز نکرده بودند، پس تنها راه حل حمام‌های عمومی بود.

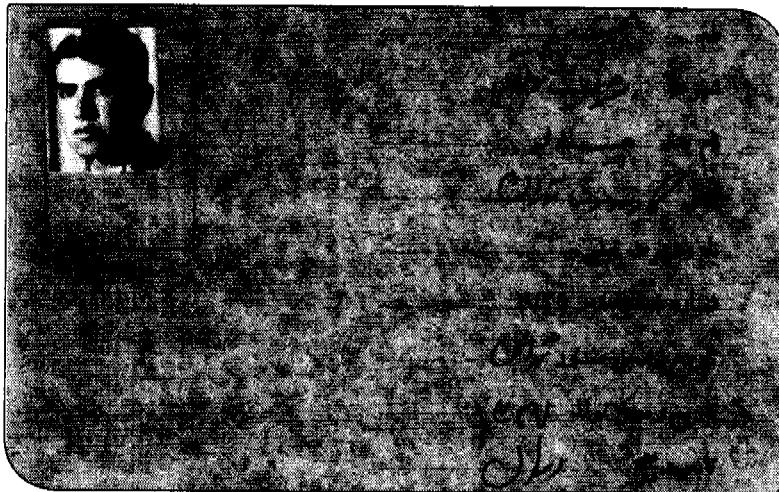
یادم هست در یکی از همان شب‌ها پس از چند نوبت دیدن فیلم فارسی با بازیگری ناصر ملک‌مطیعی و فروزان که صدایشان مانند پتک بر سرم فرود می‌آمد، به حمامی در حوالی میدان گمرک رفتم. عمومی که نمی‌شد، پس به حمام نمره رفتم تا یکی دو ساعتی هم در آنجا بگذرد و سپس به خانه تیمی‌ای که در خیابان ترقی پشت بیمارستان بوعلی داشتیم، بروم. هنوز ربع ساعتی

نگذشته بود که ضربات محکم دست به درنازک و حلی حمام که من از پشت بسته بودم زده شد. نه می توانستم تمامی لباس هایم را بپوشم چون غیر طبیعی می نمود و نه می توانستم بدون لباس در راباز کنم و در صورت امکان درگیر شوم. به هر ترتیبی بود سرانجام با دست چپ و درحالی که بخشی از بالاتنه ام دیده می شد به حالت اعتراضی در رانیمه باز کردم، درحالی که با دست راستم سلاح را پشت در گرفته و آماده شلیک بودم. کسی با صدای تحکم آمیز می گفت: "در راباز کن! در راباز کن!"

در که نیمه باز شد افسری با لباس شهربانی دیدم. در فاصله ای کمتر از صدم ثانیه باید تصمیم می گرفتم شلیک کنم یا نه. در جست و جوی استفاده از لحظه مناسب برای درگیری با کلماتی که نشان دهنده فردی معمولی هستم اعتراض کردم. افسر سرش را کنار کشید و یک نفر را که دستگیر شده بود و قیافه معتادان را داشت جلو فرستاد. او صورت مرا نگاه کرد و گفت: نه!

اکنون که پس از این همه سال آن لحظه را به یاد می آورم، نمی توانم دلیل روشنی جز درکی غریزی برای صبر اندک خودم داشته باشم. کافی بود کمی دستپاچه شده و شلیک می کردم. پس از آن که فرد معتاد چنین گفت افسر مربوطه ببخشیدی گفت و من هم در راسته و به سرعت باقیمانده لباس هایم را پوشیدم. پشت در منتظر ایستادم تا از رفع شدن خطر مطمئن شوم و نیز مطمئن شوم که اشتباه نکرده و به اصطلاح رودست نخورده ام.

لحظات با کندی بسیار می گذشت. سرانجام پس از قطع شدن سروصداها که ناشی از مراجعه آنها به نمره های دیگر بود، به سرعت بیرون آمده و پول را پرداخت کرده و از منطقه دور شدم. همان روز در جلسه مشترکی با صمدیه لیاف و شریف واقفی موضوع را گفتم و قرار شد از طریق معجید به سایر افراد سازمان تذکر داده شود که دیگر به آن سینما و حمام اطراف آن نروند. چند روز بعد روزنامه ها در صفحه حوادث از درگیری مسلحانه میان مأموران ضد مواد مخدر با قاچاقچیان مواد مخدر در حمامی در همان حوالی خبر دادند. ۵۸ مکان دیگر، استفاده از کارگاه های شکار بود. پس ماجرای بالا قرار شد من و صمدیه لیاف، شب ها در یک مکان به سربریم. چندین شب همراه مرتضی صمدیه لیاف به کارگاه کشفافی که صاحب آن هوادار سازمان بود، واقع در سه راه بوذرجمهری و چند نوبت هم سه راه سیروس



شوند در داخل مغازه به سر می بردیم.

اکنون پس از این همه سال دوری از وطن نمی دانم کر کره های مغازه ها چگونه هستند، اما آن دوران کر کره های فلزی بود که از بالا به پایین کشیده می شدند و در دو سوی کر کره قفل های زبانه ای وجود داشت که قسمتی از زبانه ها از طرفین به دیوار جانبی فرو می رفت و سپس روی آن قفل زده می شد. به گمانم در بازارهای ایران هنوز چنین کر کره هایی وجود داشته باشد.

ابتکار ما این بود که زبانه هایی را که به دیوار فرو می رفت به نحوی کوتاه می کردیم و پوششی نیز برای آن درست کرده بودیم که از بیرون به نظر برسد که زبانه ها داخل دیوارها فرو رفته است و قفلی هم رویش می زدیم. هر کس از بیرون نگاه می کرد در نگاه اول کر کره مغازه پایین و روی آن قفل زده شده بود، درحالی که قفل اصلی از درون مغازه بود. این کار را شب، آخر وقت پس از خلوت شدن محله انجام می دادیم. به این ترتیب مغازه پایگاه بسیار امنی شده بود، ضمن آن که مانند همه خانه های تیمی و پایگاهی، به نوبت، یک نفر بیدار و به کمک دستگاه های صامت به گوش بود و بقیه استراحت می کردند. به این ترتیب ما پناهگاه مطمئن شبانه ای برای خود درست کردیم. (۱۲) شب ها به این ترتیب سپری می شد و روزها، پس از کنترل منطقه وارد خانه های تیمی می شدیم و البته در مجموع فرصت برای خوابیدن یا بسیار کم، و یا اصلاً نبود.

۷- از دیگر ابتکارات و روش های مقابله با خانه گردی شبانه و حکومت نظامی، ایجاد جاسازی های بزرگ در خانه های هواداران بسیار نزدیک بود. به اینها "جاسازی آدم" می گفتیم. پیش از ماجرای خانه گردی های شبانه، در

**حاشیه امن تأمین شده توسط تشکیلات، فقدان چهره سابقه دار قدیمی، انباشت محفوظات بویژه در دوران زندان و بخصوص فرار از زندان، بستر بسیار مناسبی برای تحقق رؤیاهای جاه طلبانه و سلطه طلبانه فردی شد که کمی بعد خود را "پرچمدار" و "کاشف بزرگ تمامی حقیقت" دانست. پرچمداری که نه کاشف بود و نه فروتن**

رفتیم و به صورت کارگر شبکار مشغول کشفافی شدیم. به این ترتیب شب ها را به صبح می رساندیم. ۶- طرح ابتکاری گروه ما گرفتن مغازه بود. به سرعت دست به کار شدیم و در منطقه افسریه که آن زمان خارج از محدوده بود مغازه ای خالی پیدا کرده و با خرید مقداری خنذرن پنذر در آن محله فقیرنشین مغازه ای باز کردیم. پیش از این نیز تجربه مغازه رادیوسازی در خیابان بی سیم نجف آباد را داشتیم که در آن همین دستگاه های

شوند را می ساختیم. در محله شایع کردیم که کار دوره گردی می کنیم و عصرها مغازه داری، به این ترتیب روزها به کارهای تشکیلاتی می پرداختیم و شب ها با عادی سازی به داخل مغازه که کمی هم از مناطق مسکونی دور بود می رفتیم. کر کره آهنی مغازه پایین کشیده می شد و ما همراه با دستگاه های



سطوحی از سازمان بحثی مطرح بود که در پی گسترش و رشد عملیات در شهر، رژیم ممکن است به حکومت نظامی اعلام نشده در شهر مبادرت کند. یکی از طرح‌های مقابله برای حفظ بدنه اصلی سازمان و رهبری جنبش در چنان شرایط مفروض "جاسازی آدم" بود. خانه گردی های شبانه باعث شد تا این امکان که پیش از آن در موردش صحبت شده بود مورد استفاده قرار گیرد. به این صورت که در خانه‌های هواداران و اعضای علنی که کل خانواده در ارتباط با تشکیلات بودند، قسمت‌های مناسبی از خانه تیغه کشی می‌شد و در پشت آن بسته به امکانات، جا برای زیستن یک یا چند نفر تعیین می‌شد. البته چنین امکانی به سادگی قابل تهیه نبود، چون افزون بر مناسب بودن محل، فرد صاحبخانه نیز باید در ارتباط تنگاتنگ بوده و حداقل روابط بیرونی راداشته باشد.

به یاد دارم یکی از این "جاسازی‌های آدم" در خانه حاج مهدی غیوران و همسرش خانم طاهره سجادی درست شد که پناهگاه اصلی بهرام آرام بود. افزون بر مشکلات یافتن چنین امکانی، درست کردن چنین جاسازی مشکلات خاص خود را داشت. تا آنجا که می‌دانم برای مورد فوق محسن سیاه کلاه از اعضای علنی آن موقع سازمان را چندین بار چشم بسته به خانه مهدی غیوران بردند تا او که در این کار مهارت داشت، جاسازی مذکور را درست کند.

از دیگر امکانات که باز به کادرهای مرکزی اختصاص داشت، به سر بردن در حجره‌های بازار متعلق به هواداران بود، بدین ترتیب که در ساعات آخر باز بودن مغازه و یا حجره به صورت مشتری وارد می‌شدند و هوادار بازاری در را می‌بست. راسته‌های بازار، شب‌ها از امنیت و حفاظت برخوردار بود و خانه گردی شبانه عملاً در آن امکان پذیر نبود. تقی شهرام مدتی در یکی از این حجره‌ها به سر برد و به ظن قوی، جزوات و مقاله پرچم را در همان جا نوشت. بنا به روایتی، کسی که پس از انقلاب شهرام را در خیابان‌های تهران، شناسایی و باعث دستگیری او شد یکی از اهداکنندگان چنان امکانی به وی بوده است.

این همه را با جزئیات بدان جهت گفتم تا شرایط آن روز ما دانسته شود و دانسته شود که خانه گردی شبانه ساواک چگونه تمامی روابط درونی ما و تاملاتی که من اطلاع دارم چریک‌های فدایی را تحت تأثیر قرار داد.

چنین وضعیتی اگر به یک، دو و یا چند

شب محدود می‌شد، کاملاً قابل تحمل بود، اما اجرای هر شب چنان برنامه‌هایی بخصوص برای کسانی که امکانات ندارند، بسیار طاقت فرسا و فرسوده کننده بود، ضمن آن که در چنین اوضاع و احوالی باید بر اطلاعات تو نسبت به سایرین و سایرین نسبت به تو افزوده نشود.

با تمام این سختی‌ها تا آنجا که در خاطر من هست در این ماجرا کسی از افراد سازمان مجاهدین و یا از چریک‌های فدائی دستگیر نشد. این موضوع نیز که دو سازمان اصلی مبارزه مسلحانه چگونگی و نحوه شدتی تحت تأثیر تاکتیک جدید ساواک قرار گرفته و تا این درجه فلج می‌شوند خود بسیار قابل توجه است و به نوبه خود گواه روشنی بر عدم تثبیت سازمان‌های مسلح در شهرها و ناکارآمدی مبارزه مسلحانه بخصوص نوع چریک شهری آن است.

-----

**این موضوع نیز که دو سازمان اصلی مبارزه مسلحانه چگونه و با چه شدتی تحت تأثیر تاکتیک جدید ساواک قرار گرفته و تا این درجه فلج می‌شوند خود بسیار قابل توجه است و به نوبه خود گواه روشنی بر عدم تثبیت سازمان‌های مسلح در شهرها و ناکارآمدی مبارزه مسلحانه بخصوص نوع چریک شهری آن است**

-----

شرایط زیستی و امنیتی ما و سایر افراد سازمان در زمان انتشار مقاله "پرچم" این گونه بود و ما گرفتار دو لبه تیغ استبداد شدیم.

از سویی باید از دام‌های گسترده شبانه و روزانه ساواک برهیم و از سوی دیگر مانع تاراج و مصادره سازمانی که با خون دل و خون عزیزترین یاران پرورنده شده بود، شویم. غافل از آن که "پرچمدار" سرشار از "کینه مقدس طبقاتی" خنجرش را چنان بر ایمان تیز کرده که سختی‌ها و ماجراهای ناشی از خانه گردی‌های شبانه ساواک و حتی شکنجه بعدی در مقابل آن، آب خوش و شربت گوارا بود. ایشان در محیط بسیار امن حاصل از کار و کوشش و تلاش امثال ما و سایر مجاهدین معتقد، آسوده از خانه گردی شبانه مشغول طرح پرسش‌ها و "آفراشتن پرچم مبارزه ایدئولوژیک" بود.

**■ از انتشار مقاله پرچم در نشریه داخلی سازمان بگوئید.**

□ پیش از این گفتم که در سازمان به طور منظم دو نشریه داخلی منتشر می‌شد: "نشریه امنیتی" که توسط ما تهیه و تنظیم می‌شد و هر دو هفته یکبار و بعضی اوقات در فواصل کمتر توزیع می‌شد و دیگری نشریه ماهانه داخلی. نشریه ماهانه در شاخه شهرام تنظیم می‌شد، ولی شماری مطالب آن توسط دیگر شاخه‌ها و از جمله شاخه ما تهیه می‌شد، به این ترتیب که ما مطالب تایپ شده را برای آنها می‌فرستادیم.

به یاد دارم در یک بعد از ظهر پاییزی در آذرماه ۱۳۵۳ بود، پس از گذراندن شبی سخت در بیرون، مجید شریف واقفی (اکبر)، مرتضی صمدیه لیساف (حسین) و من (کریم) در خانه اصلی شاخه خودمان واقع در یکی از انشعابات خیابان ترقی (پشت بیمارستان بوعلی) جمع شده بودیم. شریف، حالتی تب‌دار و نگران داشت. در خانه، از جیب خود جزوه کوچکی سفید رنگی را که نشریه داخلی سازمان بود، بیرون آورد و برای خواندن به ما داد. طبق معمول با حرص و ولع شروع به خواندن آن کردیم. در نشریه، مقاله مفصلی بود به نام «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را بفراشته تو سازمان». نویسنده مقاله که در ادبیات بعدی سازمان به نام مقاله «پرچم» شناخته می‌شود کسی نیست جز محمد تقی شهرام. مقاله «ظواهر» گزارشی بود از جریان برخورد و اصلاح یک گرایش انحرافی، ولی در واقع تمام دعوا بر سر لحاف ملا بود. مقاله پرچم پس از اعلان پایان موفقیت آمیز مبارزه علیه یک گرایش، خبر از شروع مبارزه‌ای جدید در درون سازمان می‌دهد.

**■ اگر امکان دارد در گفت و گوی بعدی به بررسی دقیق‌تر "مقاله پرچم"، ساختار نوشته، اهداف علنی و پنهان آن و مقابله شما با آن و... را بپردازید.**

**پی نوشت:**

۱- در ضمیمه شماره دو "بیانه اعلام مواضع..." به قلم محمد تقی شهرام، صفحه ۹۲ چنین آمده است: «اکنون مبارزه مسلحانه در میهن ما گام اول از حلقه مارپیچی عظیم و طولانی خود را طی کرده است. سازمان‌های مسلح پیش از این توانستند قوانین بقای رشد یابنده خویش را کشف کنند و به طور عمومی و در یک مرحله موجودیت خویش را تثبیت سازند...» در همین صفحه در بیان چشم‌انداز آینده سازمان چنین آمده است: «... مسائل نوینی هستند که تجربه مادر آن



حتی از قدم اول خود نیز تجاوز نمی کند. همین طور این راه مشکلات بس سترگی دارد که به مراتب و به درجات بسیار بالاتر از مشکلات آغاز مبارزه مسلحانه و تثبیت مقدماتی آن تاکنون، بیشتر است....

۲- در فاصله اردیبهشت تا مرداد ۱۳۵۴ که من و مرتضی صمدیه لیاقت در بهداری زندان کمیته مشترک با هم بودیم یکی از همان دستگاه‌ها را به جای رادیوی معمولی در اختیار ما گذاشتند. وحید افراخته هنوز دستگیر نشده و ساواک از مواضع و عملکرد ما به درستی اطلاع نداشت. ما نیز برنامه‌ای بسیار ظریف و دقیق برای فریب ساواک و فرار داشتیم که با دستگیری افراخته و همکاری همه جانبه او با ساواک همه چیز لورفت. از همان شب اول دستگیری افراخته، ابتدا صمدیه و بعد هم من به زیر شکنجه رفتیم.

۳- مجید می گفت که مسئله شهرام بیش از آن که ایدئولوژیک و اعتقادی باشد، سلطه طلبی و رهبری طلبی است. برای تأیید این نظر، او در گفت و گویی به من گفت طی مدتی که ما انواع مختلف دستگاه‌های امنیتی ساختمیم نمونه‌ای از آنها را به گروه‌هایی که در حد و اندازه استفاده از آن بودند مستقیماً می دادیم و به گروه‌های مبارز کوچکتر هم از طریق نشریه امنیتی خبررسانی می کردیم، اما پرچمدار (تقی شهرام) پس از سلطه کامل بر سازمان از دادن آخرین نوع دستگاه‌های ساخته شده به چریک‌های فدایی خلق باین توجیه که آنها در نگهداری از آن به اندازه خودمان جدی نیستند، خودداری کرده است.

۴- ما (شریف واقفی، مرتضی صمدیه لیاقت و من) و کلاً مجاهدین پایدار بر سر آرمان اولیه، در دوران شکنجه‌های وحشیانه ساواک و در دورانی که همه هستی سیاسی، تشکیلاتی، مبارزاتی و عقیدتی‌مان به بی رحمانه‌ترین صورت سرکوب شده بود به گواه تمامی اسناد و مدارک خوشبختانه موجود، نه تنها انتقام‌گیری شخصی نکردیم، بلکه بر سر حفظ اسرار آنها از پوست و گوشت و هستی خویش نیز مایه گذاشتیم. در این مورد هنگام بررسی ماجراهای پس از دستگیری وحید افراخته بیشتر توضیح خواهم داد.

۵- فرهاد صفاء: او سه سال محکومیت گرفت و پس از آزادی از زندان مجدداً به مبارزه پیوست. ماجرای درگیری او با تقی شهرام و شهادت‌ش در شرح وقایع پس از تصفیه خونین ۵۴ خواهد آمد.

۶- وحید (رحمان) افراخته پس از تغییر ایدئولوژی، در عملیات مسلحانه متعدد و از جمله قتل و سوزاندن شریف واقفی، نقش اصلی داشت. در نسخه اولیه بیانیه تغییر مواضع که پس از دستگیری او و خاموشی منتشر شد، از او با عنوان "بیرسازمان" که قهرمانانه مقاومت می کند، نام برده شد و در مقابل من و صمدیه لیاقت که پیش از این خائنین شماره ۳ و ۲ نامگذاری شده بودیم با وجود بیانیه نویس (محمد تقی

شهرام) "در حال همکاری همه جانبه با ساواک در شکار انقلابیون بودیم".

در نسخه‌های بعدی عنوان "بیرسازمان" برای افراخته تکرار نشد، ولی افتخار خان شماره ۲ و ۳ بود، برای ما ماند تا در نسخه‌های اینترنتی که سال پس از انقلاب توسط "گروه اندیشه و بیکار" منتشر شد، این قسمت هم با یک توضیح بسیار کوتاه حذف شد.

۷- پرونده بازجویی‌های وحید افراخته به نقل از کتاب "سازمان مجاهدین خلق پیدایی تا فرجام" جلد اول، صفحه ۵۵۴، ناشر مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، زمستان ۱۳۸۴ [وابسته به ارگان‌های امنیتی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی، قریب به یقین، وزارت اطلاعات]

۸- عبدالله زرین کفش: ما با یکدیگر همشهری، همکلاس و هم‌جلسه‌ای سابق در جلسات مذهبی شیراز بودیم. در سال‌های تقسیم شاخه‌ای سازمان، همواره همراه تقی شهرام و در مرکزیت شاخه سیاسی قرار داشت. او در زمره نخستین کسانی بود که تغییر ایدئولوژی داد و بازوی سیاسی تقی شهرام بود. از وضعیت کنونی او کاملاً بی‌خبرم. امید که زنده باشد و امید بیشتر آن که از گذشته‌ها آموخته باشد. اگر ایشان زنده هستند و یاد و خاندان‌شان از وضعیت او خبر داشته باشند خوشحال می‌شوم تا به من خبر دهند. همین طور نسبت به مرجع مورد اشاره "گفت و گوها با عبدالله زرین کفش" اگر اطلاع بیشتری ارسال کنند ممنون می‌شوم.

۹- "سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام"، جلد اول، ص ۵۵۵، به نقل از مدرکی به نام "گفت و گوها: عبدالله زرین کفش".

۱۰- مابا (انتزنی، انتشارات اندیشه و بیکار).

۱۱- رضاضیای پاسخ چنین توصیه‌ای را پس از شهادت‌ش و در زمان انتشار جزوات سبز در درون سازمان و بعدها صریح‌تر در بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک، با حملات شدید تقی شهرام دریافت کرده، از جمله این گونه: "بدترین ضعف‌ها در کادر رهبری سازمان از شهادت احمد تا شهادت رضا".

۱۲- در مورد مغازه افسریه، بد نیست گریزی به جلو بزنم: ماه بعد (مرداد ۵۴) و در پی تصفیه‌های خونین تشکیلاتی و شهادت مجید شریف و دستگیری مرتضی صمدیه و من که در فرار از دست نارفیقان به دام ساواک افتادم، این مغازه دوباره به درد خورد. این بار پس از دستگیری وحید افراخته و همکاری همه جانبه‌اش با ساواک، من و مرتضی را به زیر شکنجه بردند و از ما خانه‌های پایگاهی و انبارهای مخفی کردن اسلحه را می‌خواستند. منوچهری (منوچهر وظیفه‌خواه) همراه با آرش (فریدون توانگری) مرتضی و مرا می‌زدند و نشانی انبارهای اسلحه و خانه‌های پایگاهی را که وحید افراخته گفته بود ما اطلاع داریم، می‌خواستند. پس از چندین ساعت نوازش که نه جای شما و نه هیچ

انسان دیگری خالی نباشد فکری به ذهنم رسید، بلافاصله گفتم باشد می‌گویم، می‌گویم.... همه خوشحال شدند و شکنجه قطع شد. گفتم انبار و مغازه‌های داریم در منطقه افسریه. نشانی دقیق خواستند. گفتم نمی‌دانم ولی می‌توانم شمارا آنجا ببرم.

مرتضی را به سلول فرستادند و من را با پاها و جسم مجروح سوار ماشین کردند. با چند ماشین و حدود ده دوازده نفر مأمور همراه با خود منوچهری به راه افتادیم. با احتساب مراحل اداری و سازماندهی تیم‌ها، از کمیته مشترک تا دوراهی افسریه که مغازه در آن منطقه قرار داشت بیش از دو ساعت وقت گذشت. من هم خوشحال بودم و هم نگران. خوشحال بودم، چون این همه مأمور را سرکار گذاشته و چند ساعتی بدون شکنجه من و مرتضی می‌گذشت و نگران پیامدهای آن بودم، نگران بعد از بازدید از محل.

به هر حال، پس از طی مسافت و پس از احتیاط کاری‌های آنها که مبادا تله انفجاری در مغازه باشد، منوچهری دستور داد قتل‌ها را شکسته و وارد مغازه شوند. پسر صاحبخانه که طی همان مدت با وی دوست شده بودیم ممانعت می‌کرد و می‌گفت صاحب مغازه شهرستان رفته و اجازه ندارید قتل را بشکنید.... او را بالای سر من در ماشین آوردند، ابتدا مرا شناخت تا این که من آشنایی دادم. او با تهدید منوچهری و آشنایی من ساکت شد، ولی صفوا صمیمیت او آن مردم که دور ماشین را احاطه کرده بودند برای من قوت قلب شد، اما خوشحال‌کننده تر چهره منوچهری و تیم‌های عملیاتی بود که به امید کشف انبارهای اسلحه مورد اعتراف وحید افراخته، با کاسه و بشقاب ملامین و سطل‌های پلاستیکی و جارو و وسایل خانگی و جوراب و زیرپیرهن رویه‌رو شده بودند.

در آن لحظه اگر به منوچهری شکنجه‌گر، کاردمی زدید خوش درمی‌آمد. مدام راه می‌رفت و فحش‌های رکیک می‌داد و ضمن دستور به تیم‌های عملیاتی که همه جا را بگردید و جاسازی‌ها را پیدا کنید، می‌خرد می‌گفت این بود پایگاه و انبار اسلحه؟ مگر نرسیم به کمیته!

تا همه جا را با زرسی کنند چند ساعت دیگر هم گذشت و شب دیر وقت بود که به کمیته رسیدیم. انتظار رفتن به اتاق حسینی (شکنجه‌گاه) را داشتیم، ولی دیگر هم دیر شده بود و هم لقمه چرب و نرمی ماند و وحید داشتند که بلبل زبانی می‌کرد و می‌خواستند از طریق او هر چه بیشتر دستگیر کنند. این بود که با فحش و چند سیلی و لگد، مرا به سلول انفرادی فرستادند.

به این ترتیب، چهار ماه پس از دستگیری، تقریباً یک روز تمام بیرون از زندان بودم و یکبار دیگر هم شهر و هم مردم را دیدم. لذت این "یک روز" را تنها کسانی که به زندان افتاده‌اند، می‌دانند، ضمن آن که یک روز تمام چندین مأمور رژیم از جمله منوچهری جلاد را سرکار گذاشته و مانع شکنجه خود، مرتضی صمدیه و شاید افراد دیگری شدم و این به نوبه خود باعث خوشحالی فراوان بود.